

حال خونین‌دلان که گوید باز وز فلك خون خُم که جوید باز هرکه چون لاله کاسه گردان شد زین جفا رخ به خون بشوید باز (حافظ)

هم میهنان گرامی!

این تلاشی است از سر درد و برخاسته از دل پر خون يك از بند رسته و شاهد قتل عام فرزندان، پدران و مادران آزادیخواه مردم میهن دربندمان در تابستان ۶۷ که برای همیشه آثار شکنجه‌های جسمی و روانی جلاخان رژیم بر جسم و جان‌ش ثبت شده است. امیدم قبل از هر چیز و هر کس به شماست؛ چون امیدم به سران جمهوری اسلامی، با شروع سرکوب‌های پس از انقلاب بر علیه دگراندیشان زایل شد و سرانجام با قربانیان قتل عام تابستان ۱۳۶۷ در گورهای دستجمعی و مخفی به خاک سپرده شد. سکوت اصلاح‌طلبان **حکومتی** - که حساب‌شان را کاملاً از اصلاح‌طلبان خارج از ارگان‌های رهبری حکومت جدا می‌دانم- درباره این بزرگ‌ترین جنایت تاریخ معاصر ایران، سازش‌شان در سایر جنایات با بُعد کوچک‌تر، از جمله زندانی کردن دادخواهان قتل‌های زنجیره‌ای و حمله به کوی دانشگاه، خود تاییدی بود بر مرگ و دفن این امید.

حال امیدم آن است که فارغ از چارچوب تنگ جهت‌گیری‌های گروهی، حزبی، سیاسی یا روزنامه‌نگاری اجازه دهید این تلاش بازتابی هر چه وسیع تر یابد. چارچوب تنگی که خود آن را به کناری گذاشته‌ام؛ آن هم پس از مشاهده تکان‌دهنده این همه انسان‌های دربند و وابسته به گروه‌ها و احزاب رنگارنگ که با يك طناب به دار آویخته شدند؛ خون‌شان بر يك جوی جاری شد؛ و در گورهای مشترک دفن شدند. دریغ و درد که کسانی از آن‌ها حتی سلام یکدیگر را پاسخ نمی‌گفتند تا چه رسد به شنیدن نظرات متفاوت همدیگر؛ و این مختص به دو گروه سیاسی متفاوت نبود. چه بسا در درون يك گروه سیاسی هم جریان داشت. این برای مردم و آینده سیاسی میهن‌مان فاجعه‌ای تاریخی است که هنوز هم ادامه دارد؛ این از خود قتل عام هم دردناک‌تر است.

از آنجا که برای خواننده مهم است که نویسنده کیست و متأسفانه چه بسا خود وی مورد قضاوت واقع می‌شود نه سخن و اندیشه‌اش، لازم است مختصری در باره خود و مشاهداتم بگویم. در سال ۶۲ دستگیر شدم. تا دوسه‌ماه خانواده‌ام نمی‌دانستند کجا هستم. بلافاصله پس از دستگیری، تحت شکنجه مداوم قرار گرفتم. به دلیل بحرانی شدن شرایط جسمی، يك هفته در بهداری زندان اوین بستری شدم. پس از شکنجه مجدد، هفته دیگری در بهداری بستری شدم و تا آستانه مرگ رفتم. پنج تا شش ماه طول کشید تا توانستم به طوری عادی راه بروم. هنگامی که مرا به بیدادگاه بردند، در آنجا تنها قاضی شرع بود و نماینده دادستانی که برای اولین و آخرین بار کیفرخواست مرا خواندند. در يك مورد، متهم به محاربه شده بودم. يك ماه بعد در ابلاغ حکم زندانم، دوران يك‌ساله بازداشتم محسوب نشد. این داستان مشترک بسیاری از زندانیان سیاسی رژیم تا امروز است.

مدت پنج سال در زندان‌های اوین، قزل‌حصار و گوهردشت اسیر بودم که پس از قتل عام همراه با سایر بازماندگان آزاد شدم. به دلیل آن که در طول دوره زندان همواره و علناً از آرمان‌های سیاسی خود دفاع می‌کردم و حاضر نشدم به فشارهای رژیم برای توبه و انزجار (کتبی، شفاهی، ویدیویی ویا در جمع زندانیان) نسبت به همه گروه‌های سیاسی و از جمله گروه خود، و همچنین فشار برای همکاری اطلاعاتی - که نسبت به همه زندانیان اعمال می‌شود- تن بدهم، همراه با سایر زندانیان مشابه، تحت سخت‌ترین شرایط و فشارهای جسمی و روانی قرار داشتیم. کسان زیادی را هم دیدم که تنها به این دلیل، بدون محکومیت و یا پس از پایان دوران محکومیت، هنوز اسیر بودند. خوشبختانه، به همین دلیل، در محدوده سلول یا بند، دور از چشم جلاخان و قربانیان تواب‌شان، آزادی و آسایش خودمان را داشتیم.

از اوین به قزل‌حصار و پس از تخلیه این زندان از زندانیان سیاسی، همه به گوهردشت منتقل شدیم. تدارک قتل عام، حدود شش یا هفت ماه قبل از اجرای آن، با تفکیک زندانیان بر اساس احکام زیر و بالای ۱۵ سال، چپ یا مذهبی بودن، پایبندی و سرسختی در اعتقادات و مبارزات صنفی‌شان در زندان، آغاز شد. مرا نیز به یکی از بندهای به اصطلاح "سر موضع" منتقل کردند و به همان نسبت نیز کمترین امکانات رفاهی (جا، هواخوری، بهداری، ارتباطات، فروشگاه و غیره) را در اختیارمان گذاشتند. زندانیان دارای احکام ۱۵ سال و بالاتر به اوین منتقل شدند و آن‌ها که زیر ۱۵ سال حکم داشتند، بدون حکم و یا محکومیت‌شان پایان یافته بود، به گوهردشت. ضمناً در این دوره شش‌ماهه، تقنیش عقاید زندانیان با انواع و اقسام فرم‌های مفصل و خلاصه- حاوی پرسش‌هایی درباره حد پشیمانی و توبه، جنگ، مذهب، مارکسیسم و گروه‌های سیاسی- شدت گرفت تا پرونده سازی‌های لازم را برای قتل عام آماده کنند.

با آغاز اجرای قتل عام از روز ۲۶ تیر ماه ۱۳۶۷، پس از قطع کامل ارتباطات بندها با خارج (ندیدن پاسداران، قطع بلندگوها، ملاقات‌ها، هواخوری، بهداری و فروشگاه، بردن تلویزیون بند و غیره) شنیده‌ها و مشاهداتی داشتیم، که ذکرشان ضروری است. از بند فرعی (که در ساختمان اصلی و در مدخل ورودی بندهای بزرگ واقع بود) در طبقه سوم، زندانیان مجاهد با مرس به ما اطلاع دادند که آن‌ها را برای اعدام می‌برند. آن‌ها با عجله تمام، لیست اسامی‌شان را به ما دادند؛ با این خیال که نیروهای چپ معافند. نکته دیگر ورود دستگیرشدگان جدید به بندهای بازجویی کرج بود. آزادشدگان سال‌های پیش و همچنین سربازان و جوانانی که در جبهه غرب نسبت به مجاهدین هواداری نشان داده بودند، در جمع این دستگیرشدگان بودند. هر از گاهی می‌دیدیم که از راه پلکان انتهای بند- که با دری فلزی از بند ما مجزا شده بود- این زندانیان را با مینی‌بوس به حسینی‌ه می‌برند ولی بازگشتی در کار نیست.

مهم‌تر از همه، شنیدن گفتگوها و بحث‌های عده‌ای از مقامات بود که از اطاق‌های بند فرعی طبقه دوم، در سلول‌های محل تلاقی ساختمان بند با ساختمان اصلی زندان، به گوش می‌رسید. نحوه برداشت از فتوای خمینی و نحوه تشخیص زندانیان مجاهد محارب و غیر محارب، مورد بحث هیئت سه نفره بود. مشکل هیئت این بود که مجاهدین باقی‌مانده در زندان‌ها، به دلیل سال‌ها سبوعیت نامحدود رژیم، به‌ندرت مواضع خود را آشکار می‌کردند. نتیجه‌گیری هیئت این بود که اگر کسی بگوید سازمانش را قبول ندارد و یا حاضر به انزجار و مصاحبه است، کافی نیست. تصمیم گرفتند که زندانی باید قبول کند که همکاری اطلاعاتی کرده و نه تنها افراد "سر موضع" بندش را معرفی کند، بلکه قبول کند که در اعدام آن‌ها نیز شرکت کند. بدین وسیله مطمئن می‌شدند که عده ناچیزی از آن‌ها باقی خواهند ماند.

بخش دیگر بحث‌ها، تکنیکی بود؛ در این باره که چگونه اعدام‌ها را با سرعت بیشتر انجام دهند. یکی از اعضای هیئت از تجربه‌اش در زمینه کشیدن چندین طناب دار با خودرو یا جرثقیل می‌گفت. برای ما آشکار شد که شیوه اعدام‌ها در گورهدشت، دار زدن است که صدایی ندارد و سایر زندانیان را هشیار نخواهد کرد. برخلاف اوین، در گورهدشت تجهیزات لازم برای ایزو لاسیون صدای تیرباران وجود نداشت.

محور دیگر عملیات، بی‌اطلاع نگه‌داشتن کامل زندانی بود تا دم آخر تا امکان و فرصت پنهان کردن نظراتش را نداشته باشد. غیر انسانی‌ترین حيله این بود که به زندانیان در تمام مدت می‌گفتند: "جنگ تمام شده و می‌خواهیم زندانیان را آزاد کنیم. هیئت کارش انتخاب آن‌هایی است که شرایط آزادی را دارند." یکی از اعضای هیئت صحنه‌ای از حسینی‌ه را با غرور و شادی تمام مطرح می‌کرد که زندانی زنی، تا لحظه ای که طناب دار را به گردنش انداختند کاملاً بی‌خبر بوده و تصور می‌کرده که این بار هم، مانند سال‌های قبل، با یک صحنه‌سازی برای اعدام مصنوعی مواجه است؛ زن ناگهان مات و مبهوت شده و بلافاصله با حس فرصت کمی که داشته شروع کرده به شعار دادن که "برادران صدایش را در گلو خفه کردند و حاضرین صلوات فرستادند". پس از چند روزی دیگر صدایی نشنیدیم؛ چون عملیات هیئت را به نقطه دیگری از زندان منتقل کردند. متأسفانه چون از مدت‌ها قبل بند ما را در نقطه کوری از زندان در نظر گرفته بودند، به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم اطلاعات خود را به زندانیان دیگر منتقل کنیم. ضمناً شنیدن صدای رفت و آمد هلی‌کوپترها به زندان، در مدت دو ماهه قتل عام، حاکی از آن بود که مقامات بالا بر آن نظارت دارند و نمی‌خواهند وقتی اتلاف شود.

در طول مردادماه، نیمه‌شب‌ها، می‌دیدیم که پاسداران زندان يك یا دو کامیون را، مقابل در خروجی سالن بزرگ انتهای ساختمان اصلی زندان، بار می‌زدند. این ساختمان به حسینی‌ه معروف بود. کامیون‌ها یکی دارای کانتینر و دیگری روباز بود. داخل هر يك، حدود ۵۰ جسد را بار می‌زدند. اجساد را جابه‌جا می‌کردند تا از حداکثر ظرفیت کامیون‌ها استفاده بشود. پاسداران، در حالی که قهقهه‌های هیستریک‌شان در محوطه اطراف زندان می‌پیچید، اجساد را تاب داده و به درون کامیون پرتاب می‌کردند. ابتدا صدای قابل شمارش برخورد اجساد به کف کانتینر، در فضای زندان بود که توجه‌مان را جلب کرد؛ ولی زاویه دیدمان مناسب نبود و تنها کامیون‌ها را می‌دیدیم و گاه پاسداران را. ضمناً عصرها پاسداران زندان را می‌دیدیم که تکه‌هایی از پارچه را (که ظاهراً چشم بندهای زندانیان بود) با همان حالات هیستریک، در حال شوخی و خنده با یکدیگر، آتش می‌زدند. يك شب به انتهای بند که حمام بود رفتیم و از لای کرکره فلزی پنجره، حدس‌های شوم و باورنکردنی‌مان- که بر اساس مشاهدات و سیر وقایع قبلی بود- مانند آواری ناگهانی که بر جسم و جان بریزد، بر ایمان اثبات شد. بعدها، پس از دیدن سایر بازماندگان، بر ایمان روشن شد که در چند روز اولیه اعدام‌ها، از يك تریلی کانتینردار برای حمل اجساد استفاده کرده بودند. این تریلی، پس از بارگیری، در زمین بایر اطراف زندان به خاک می‌نشیند. به‌ناچار در روزهای بعد از کامیون استفاده می‌کنند. زندانیان بندهای دیگر، با نهایت تعجب، از لای کرکره‌های پنجره، این تریلی را دیده بودند که چندین روز آنجا مانده و پاسداران زندان با پمپی شبیه پمپ سمپاشی و با استفاده از ماسک، موادی را به درون کانتینر می‌پاشند. این برای جلوگیری از عفونت اجساد بود.

يك ماه تمام زیر فشار چنین آواری بودیم. صدای برخورد هر جسم به کف کامیون معادل خفه کردن انسانی بی پناه توسط سران جمهوری اسلامی بود. حسینییه تبدیل به قصابخانه انسان‌ها شده بود. ای انسان‌هایی که حتی با مرگ طبیعی يك انسان برمی‌آشوبید! ما شاهد قتل هزاران انسان بی پناه بوده‌ایم. ما محکوم شدیم به زنده ماندن و کشیدن این درد با جسم و جان خود؛ و با حسرت دیدن عملی مشترک و موثر برای عدالت، نجات انسان و رسیدگی به این جنایت ضد بشری.

گاه رژیم می‌کوشد جنایات خود را به مثابه عکس‌العملی در مقابل اقدامات خشن برخی از سازمان‌های اپوزیسیون توجیه کند. برای آنان که خشونت نیروهای اپوزیسیون در نظرشان مهم‌تر از خشونت حکومتی تمام‌گرا جلوه می‌کند، لازم است ذکر شود که جمهوری اسلامی، مدت‌ها پیش، دستگیرشدگانی را که به کوچک‌ترین نحوی در عملیات مسلحانه نقش داشتند با وحشیانه‌ترین شکل ممکن از بین برده بود؛ و یا سال‌ها آن‌ها را پس از ابلاغ حکم اعدام و یا با تهدید به آن نگاه داشته بود تا متهم را قبل از مرگ، از لحاظ روانی خرد کرده و یا به همکاری اطلاعاتی وادارد. باقیمانده متهمین به عملیات مسلحانه یا ترور تواب‌هایی بودند که وجدان انسانی‌شان توسط جلادان قربانی شده بود. تواب‌ها هم سرانجام در جریان قتل‌عام اعدام شدند؛ چون آن‌ها به دلیل وادار شدن به همکاری، اطلاعات گسترده‌ای از سال‌ها سرکوب داشتند و پس از تخلیه زندان‌ها به‌شان نیازی نبود. شکنجه مداوم جسمی و روانی، مواجهه روزمره و چندین ساله با مرگ و جهنم زندان جمهوری اسلامی، قابل تحمل هر انسانی نیست. بنابراین در طول دوره زندان، به موازات مقاومت، خودکشی، دیوانگی و تواب شدن پدیده‌ای رایج بود و هست.

از ۲۷ مرداد آمد و شد کامیون‌ها متوقف شد. کم‌کم حس کردیم شرایط دارد عادی می‌شود. پاسداران، مانند قبل، هنگام باز کردن در ورودی بند، دیگر خود را پنهان نمی‌کردند. صبح روز ۵ شهریور ماه، قبل از صبحانه، دو نفر را برای دندانپزشکی خواستند. مدت کوتاهی پس از آن‌که آن‌ها رفتند، ناگهان عده‌ای پاسدار به همراه ناصریان، دادیار و داود لشکری، رئیس زندان، به داخل بند هجوم آوردند. همه را با توهین و کتک، بلافاصله به خارج از بند بردند؛ بدون لباس مناسب، بدون دم‌پایی و خواب‌آلود به صف‌مان کردند. تنها اجازه داشتیم چشم‌بندمان را با خود برداریم. انگار زمان در بند متوقف شد. همه بلافاصله می‌دانستیم که این صف به کجا می‌رود. سران رژیم بر اختلاف نظر خود و اعتراض آیت‌الله منتظری فائق شده و به جنایت خود با قاطعیت ادامه دادند. ولی ظاهراً در مورد نیروهای چپ، به جای اکثریت آرا، اتفاق آرا برای اعدام در نظر گرفته شد. توسل به بخشی از فتوا، "احتیاط بر اجماع است"، این توافق را تسهیل کرد.

این اولین بند چپ‌ها بود که به سمت اطاق هیئت سه نفره برده شد. تنها نمی‌دانستیم کلاه شرعی برای ما چیست. پاسخ همه به سئوالات دانسته مشخص بود. آن‌هم پس از مشاهده این جنایات شیطانی. نه! به توبه، نه! به انزجار. ولی بجز سئوالات معمول، سئوالات دیگری بود برای اثبات کفر- یا برچسب نیروهای چپ برای قتل‌عام. ظاهراً تنها پاسخ منفی به یکی از پرسش‌ها در مورد پذیرش خدا، نبوت و قیامت، مبنای تصمیم برای اعدام زندانی بود. آن‌هایی را که در لیست سیاه بودند در هر صورت اعدام کردند. کسانی بودند که علیرغم پاسخ منفی به "اصول دین"، اعدام نشدند. ولی همه بازماندگان را با شکنجه و پس از آنکه به ابعاد فاجعه آگاه شده بودند، وادار به نماز خواندن به پیش‌نمازی جانان کردند. برای هر وعده نمازخواندن، ده ضربه با کابل فولادی و برای هر بار اظهار طرفداری از گروه خود، ده ضربه. پاسداران برای آن که ضربه‌ها کارآتر باشد، هر يك تنها يك ضربه می‌زدند و با یکدیگر در "ثواب آخرت" رقابت می‌کردند. ناصریان زندانیانی را که تحت این شکنجه قرار داشتند، به سلولی مجزا می‌برد که در آن طناب و ظروف شیشه‌ای بود. به آن‌ها می‌گفت: "وسایل خودکشی فراهم است. سعی‌تان را بکنید". برخی از این زندانیان مجدداً به بیدادگاه برده شدند. چند نفری از آن‌ها پس آنکه اعدام نشدند و شکنجه‌شان ادامه یافت دست به خودکشی زدند. ننگ بر اولیای دینی که از آن، این چنین برای جنایات ضدانسانی استفاده می‌شود و سکوت می‌کنند!

پس از پایان اعدام‌ها و يك کاسه کردن بازماندگان متوجه شدیم که چند صد نفر از نیروهای چپ تنها در گورداشت اعدام شده بودند. از بندهای مجاهدین و مذهبی‌ها عده انگشت‌شماری باقی‌ماندند. بیش از نیمی از هم بندهای خود را از دست دادیم. پس از انتقال همه‌مان به اوین، متوجه شدیم در آنجا بجز چند ده نفر کسی باقی نمانده است. زندان‌های خالی بلافاصله با اسرای بازگشته از عراق کاملاً پرشد. با احتساب این همه زندان در شهرستان‌ها، آزادی را این بار نه تنها در بند، بلکه آن‌را در سراسر کشور به خاک کردند تا بار دیگر وسیع‌تر، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر برآید.

در پایان، مقاله ضمیمه را تقدیم می‌کنم. با تشکر از شما،

پیام آرماندوست، دهم شهریور ۱۳۸۲